

خود نمائی نموده یکسوا همش بی قرار برای حرکت بر او طاری  
 میگشت پس بر خاسته و وروده میگشت اما هرگز خیلی دور نمیرفت  
 و در دامن خلوت کوه در یک بعد محفوظی تقشیش نموده چیزی  
 پیدا نمی نمود که خود را مشغول کند دستهای گل کوهی جمع میکرد  
 و مورچه را می پائید که در میان خانه های کره های مورچه خور که در  
 رمل بود در رفت و آمد بودند یا موشهای مزرعه را که در ساق  
 باقی مانده گندم دروشده بازی میکردند یا با شها را که در  
 تنه های رمل منزل داشتند

طهران و دهات و باغات اطراف از قناتهای سیراب میشوند  
 که منبعشان از پهلوی کوه و آب فرخنده زیر زمین میرفت آن منبع را هر دو نالی

۵ این عبارت اشاره به مشله دارد که در فرنگستان محل بحث است  
 در آنجا اشخاصی دیده شدند که برای استکشاف آب زیر زمین عصا  
 زنان روی زمینیکه میخواستند کشف آب در آن نمایند راه میروند و در  
 هر نقطه که آب در زیر در و حالت لرزه یافته خبر میدهند چون آن نقطه را بکنند آب  
 بیرون میآید جمعی از عقلای فرنگ معتقد آن اشخاصند و جمعی منکر و میگویند و ایشان بوقوع  
 نرسیده و یا اگر رسیده از علامات خارجی استکشاف آب میکنند از حالت فطر به

با عصای طلسمی خویش کشف میکرد. چون قنات میکنند از منبع تا جای  
 آفتابی شدن آب در هر دهه دو از ده نرسع چاهی باید باشد تا هر زیر مستقیم  
 و آید و نگهبانان قنات هم بتوانند همیشه خاشاک و گل آنرا پاک نمایند. با دلو و  
 جرخ بد ساختنی خاک از هر چاهی بیرون کشیده و در آن میریزند و یک تیر گرومی دور  
 آن پیدا میشود. در بیابان نشیب قطارهای آن تپها افتاده بود که مثل قطار  
 تووه سیرین موش کور می نمود و یک دسته مقنی برای تمیز آن معین بودند تعمیر  
 قنات کار سختی است و مگر خطرناک هم واقع شده چون آن چاهها تنگ و ناموارند  
 مثل سوراخ خرگوش در زمین ریزار و بعضی از چاهها صد ذرع یا زیاده تر عمیقند  
 قناتی در یک باغ نزدیک طهران آفتابی میشد و یک تووه آن راستاره دو  
 داشته همیشه می نشست. بر روی آن میتوانست طرف جنوب را خوب بیند  
 و بعد از غروب عموماً آنجا بوده بیابان یا همین را تماشا میکرد.  
 در آن مدت بی نظمی طولانی ایران بسیاری از قناتها خراب  
 و بی تعمیر ماند. و قنات مذکور یکی از آنها بود. مقنیهای نگهبان

مقصود مصنف این است که در ایران جای آب قنات را بقوه علمیه کشف میکنند بلکه  
 زمین را میکنند و بر سبیل اتفاق گاهی به آب میرسند مصنف محترم اشتباه کرده است مقنیان  
 ایران علم مخصوص بموضع آب دارند و کمتر خطا میشود. بواسطه برف زمستان که بر کوهها می افتد  
 کوه اغلب آب وار و مقنیها میدانند در چه نقطه آب نزدیک سطح زمین است. (مترجم)

دست از آن برداشتند - خرگوش و روباه در آن تو دو پناه  
گرفتند و چاههای آن محل کبوترهای مهاجر صحرائی شد -  
یک روز عصر ستاره موافق بموشش تنها شسته بود و از فکر  
دلنگ و بی تاب شد - برخاست و بدون اراده در طول  
چاهها از توده به توده میرفت - اتفاقاً بدش خطور نمود نگاه به داخل  
یکی از آن چاهها نماید و چند کبوتر در آن دید - چون به لب چاه  
صعود نمود اغلب آن کبوترها با تپ تپ بالها بیرون پریدند  
اما چند تائی ماندند و او آنها را امیدید که در پایین دم شیانها  
خود شسته بودند -

چون خانم ایستاده نگاه به پایین میکرد چشمش به یک سکوی  
ضخیم چوبی افتاد که یک طرف چاه نصب بود و زیر آن سکوی دیگر  
و هکذا - ظاهر بود که آن سکوها را با زحمت کار گذاشته بودند  
و یک پله ناهوار برای نزول به آب بنظر میآمد - از تاریکی چاه  
تمام دیده نمیشدند اما ستاره فهمید که آب از سطح زمین بیش  
از شش ذرع و نیم پایین نیست - شوق تفحص ستاره بهیچان  
ومیل نمود به بیند مقصود از آن پله چیست چون ممول متقنانه  
این بود که یک دیگر را بار لیمان و چرخ پایین میکردند و سکوی

دسترس خود را امتحان نمود و محکم یافت. بعد با احتیاط و قدری ترس از در چاه نازل شد. بعد از چند ثانیه اول فهمید نزول آسان است. و در یکی دو دقیقه به ته چاه رسید و آنوقت فهمید که پله را برای چه ساختند.

قریب یک نزرع بالای شهر مقینها اطاق کوچکی ساخته بودند و معلوم بود در آن منزل هم کرده. قدری روشنی از بالای چاه آمد و چون چشم او عادی به تاریکی خفیف شد دید چند طاقچه در دیوار کند شده است مثل طاقچه‌های دیوار گلی خانه ایرانی یکی از آنها جای چراغ بود و یک چراغ گلی روغن چراغی هم آنها نهاده بود و در طاقچه دیگر یک دسته کنبخته کهنه افتاده. شکلی نیست که آن اطاق در گرمی تابستان محل آسایش خنکی بود برای مقینها و در زمستان هم جای خواب استراحتی بود و کمتر از چادرهای کوچک بالا که در میان باد زده شده. دیوارهای آن اطاق کاملاً سالم و چنین می نمود که تازه کنده شده.

ستاره دوباره صعود به هوای بالا نمود و از ولیری خوش خوشحال و آن شب مریم خوشحال شد که دفعه اول بود ستاره را دید با بشارت و شوق واقعی و سرور حرف میزنند. با هم عهد

کردند آن سر را به کسی ابراز نکنند و مریم با خنده گفت "کسی  
 چه میداند که آن اطاق واقعا روزی در استعمال شما نیاید"  
 روز دیگر ستاره رسیمان کلفتی با خود برداشته رفت هر  
 چاه و سر آن را به سکوی اول بست. اگر چه نزول آسان بود اما  
 دفعه اول حین نزول قلبش میزد و در واقع یک لغزش مهلاک  
 بود زیرا اگر نمیتوانست دوباره بالا بیاید کسی از او مطلع نمیشد  
 خیلی جاها بواسطه افتادن در آن جاها تلف شدند.  
 از بستن رسیمان که برای دست گرفتن حین پائین رفتن  
 بود او فهمید که محفوظ خواهد بود.

در باقی مانده آن تابستان دختر مکرر به آن زیرزمینی  
 میرفت تا اینکه پائین رفتن آنجا برای او مثل نزول از یک  
 پله معمولی آسان شد. در عین گرمای شدید آن زیرزمینی  
 همیشه خنک و آب صاف قنات هم به پوشش ستاره ترتیب  
 روشنائی آنجا را هم داده بود و یک نمد و چند مکتا هم برای آنرا  
 آنجا بود. راه ورود به آن چاه در میان دو تپه کوچک رمل  
 واقع شده بود و در رفت و آمد کسی او را نمیدید و سوا می  
 کسی جای آن چاه را نمیدانست. در اواخر ستاره

عازم شد آن زریز مینی را صحیحاً استعمال کند و دفن کردن جواهر  
 و پول در زمین معمول عام تمام مشرق زمین است - مریم مکر  
 در باب صندوق طلا و جواهر یک آغا باشی به دست او دوا بست  
 حرف زد - اگر چه آن در خانه و راه محفوظ بود اما آن از منبت میل  
 نداشت صندوق را در اطاق ستاره آشکاره به بند و مضطر  
 میشد - یک روز ستاره آن را در شمال خالی  
 نموده همراه خود برد - شمال بسته کوچکی بود و خانم آن را زیر  
 سرداری خویش پنهان ساخت - با چاقوی خشنی که در ده پید  
 کرده بود و سوراخی در زیر مینی مخفی خود کند و خزانه خویش را دفن  
 نموده روی آن را با احتیاط پوشاند و اینقدر پازد که دیگر علا  
 کندن نماند - وقتیکه برگشت خانه تفصیل را بریم گفت -

## باب چهارم

در آخر تابستان او انش شوهر مریم از اردو برگشت - او مرد  
 پیشنگی بود - مویش سفید و از صورتش آثار محبت نمایان -  
 رفتارش مؤدبانه و با تربیت بود - از همان اول ستاره او را

پسندید و قابل اعتمادش یافت. او اونس خبر خوبی نیاورد.  
 معلوم شد در کوهستان لکزی جنگ سخت جاری بود و هر شاه  
 کلی لشکر خود را باخته بودند و از جنگ انصالی در آفتاب و باد  
 و ماهای سخت و موقع نیافتن برای فتح نمایان خسته شده. شاه  
 داشت مالیات سنگین زیاد میکرد تا از عهده خرج جنگ برآید  
 و لشکر تازه هم جمع میکرد. اهل اردو و اهل خاکیکه اونس از  
 آن عبور نمود و لتنگ شده قمر میگردند.

اما آنچه برای ستاره بدتر از همه بود این است که او اونس  
 گفت مراجعت او امکان ندارد. او با خانم با کمال نرمی حرف  
 زد و اشاره خیلی ملایم به تغییری که در خود شاه پیدا شده بود.  
 اما بنجام واضح ساخت که تا لکزیها به تسلیم آورده نشوند آنها با شکی  
 نمیتواند کسی به امداد او کند و خانم باید اطمینان به او داشته صبر  
 کند. بجز و اینکه آنها با شکی بفهمد حرف زدن با شاه خطر برای همه  
 نیست حرف خواهد زد و تا آن وقت خانم باید صبر کند.

آنچه ستاره از اول میگفت به او اونس هم گفت که در اصل  
 کار اشتباه شده و اگر در همان اول واقع گفته میشد شاه از زندگی  
 خانم خوشحال و مخفی شدن طولانی او لازم نمیشد. اگر حالاً هم بتواند

شاه را به بیدار یقین دارد که شاه او را با سرور پذیرفته گذشت تبارا  
 عفو خواهد فرمود. اما پیر مرد سرش را تکان داد و گفت "شاید  
 شما درست میفرمائید خانم اما رای آغا باشی و خلیفه کی است -  
 میگویند رفتن شما باعث کشتن همه است - خدا میداند من برای  
 شما نمیکنم و ایشان هم اما رفتن شما حالا محال است - باید اعتماد  
 بایشان داشته صبر کنید."

ستاره بایک یاس سختی تسلیم به مقدر خویش گشت - به آب  
 کوثر و زفرم سفید نتوان کرد + گلیم کجست کسی را که بافتند سیاه -  
 او اش چند روز دیگر دوباره رفت و با وجود همه آنچه گفت  
 آمدنش به ستاره تسلی داد و گفته بود ختم جنگ نزدیک است و تا  
 چند ماه دیگر بر ما و برف جنگ را تمام خواهند ساخت لشکر بیابانها  
 مراجعت داده خواهند شد و شاید در زمستان در امورات بکلی  
 فرق پیدا نمود - شاید انشاؤاله در بهار ستاره میتواند برود -  
 از منی رفت در حالتیکه ستاره امیدوار بود -

چیزی بنام گفته بود که تسلی مخصوص به او داد گفته بود شاه  
 دار و از رفتار می که بارضا قلی خان نمود و پشیمان می شود و از  
 آنانیکه آتش نزاع میان پدر و پسر داد من زوند بغضب آمده است

در اردوشنیده میشد که علی اکبر مخصوصاً از نظر شاه اقتاده و شاه  
باشیرازی هم کلیتاً بی میل شده است.

در واقع اگر ستاره میدانست چه واقع شده آنوقت از قریب  
خویش رشک نمی برد.

ناور شاه در در بند بود و با  
جمال بیگ انگلیس قرار ساختن یک دسته کشتی جنگی را میداد و یک

دسته قوی از لشکرش حصه از خزانه و بعضی از زینهایش را برایش

میاوردند و شیرازی هم در میان آنها بود که کوهستانها شبخون

سختی به آن دسته زدند. آن حمله بقدری ناگهانی و سخت بود که

اول اضطراب عجیبی در لشکر آورد. نبرد آزما میان نادر و جمیع

شدند و جنگ سخت شان ایلیات را پس نشاند اما تا قلب اردو

رسیده بودند و قدری از خزانه و چند زن را بردند. یکی دو روز

بعد لشکر در عین حرکت در راه زنی یافتند که بر درختی بسته بود و سبالا

سر آن زن بر تنه درخت کاغذی مینج کوب بود که در فارسی نامربوط

نوشته شده. این است مضمون کاغذ.

”خدمت سردار لشکر شکست خورده ایران.

۵۴  
۵۵ کبر عرض نمودم که این کتاب افسانه تاریخی است و علاوه بر مواد تاریخی بسیار

عرض میشود - به آقای خودناورقلی وز ترکمان که قسم خورده  
بود ز نهایی ما را ببرد و خبر بد دهید که یکی از زنهائیش را که ریش دارد  
و دل خوشکن نیست مسترد میداریم - باقی زنها و خزان را نگاه میداریم  
تا خودش بیاید بگیرد - امیدواریم زود بیاید - نیز امیدواریم که  
زنهای دیگر که شاید او برای ما مهیا کند خوشگلتر و خوشخلقتر باشند  
چون شیرازی آنرا و او را در میان قزلباش خندان خود دانی  
پرده و ژولیده یافت سیلاب محش از لبش بیرون جست و تو بچرخ  
لکز یارا اثبات نمود - بدتر از همه این بود که با وجود غضبش شاه  
همردمی به او نمود و شاید برای همان غضب بود -  
لشکر یکمستول آن شجون بود و سخت بیرحمانه سیاست شدند اما  
چون آن شب شاه به چادر خانم آمد صورتش با تبسم و کلمات طعنه  
آمین تلخی گفت - خانم را از اینکه نتوانست کوهرستانها را اجزای کند

که جعلی بسیاری دارد - واقعه اسیر شدن بعضی از زنهایی ناورد بکلی  
جعل مصنف است - و هیچ جنگ هیچ زن بلکه کنیزی هم از ناورد اسیر دشمن  
نه شده است - از آن لشکرش بزرگ چنین بی اعتباری برگزیده  
(محبوبم)

تسلی داد و بر غضبی که خانم نتوانست مستور دارد خندید شاه رفت  
 و خانم بهش از همیشه از او کفرت کرد -  
 بر او رش هم خوش بخت تر نبود - راست است که آنجا جودش  
 از همه وقت لازم تر شد بجهت اینکه در او آخر تهیه پول برای حجاج  
 شکر شاه خلی مشکل پیدا ما غرور و فطرت خود سر علی اکبر و  
 خلی دور برده بود - شب پیش از ورود شیرازی به اردو  
 او با بعضی از اصحابش شام میخورد و از اثر شراب لعل بی احتیاطاً  
 حرف زد - یکی از اصحاب به طنز ایرانی بر او پیش تمجید از او نموده  
 گفت "عجب - به محاسن پیغمبر غیر از حضرت اجل کسی نیست  
 که حجاج شاه را انجام دهد - در ماه گذشته شما دو مرتبه ازیه بود و  
 رضای پول زیادی گرفتید - بخدا کسی مثل حضرت اجل نیست  
 آن کلمات غرور علی اکبر را نقلی کرد - همش بود که در خفا  
 بد میگفت - گفت "شاه احمق است - ترکمن خوک سری  
 است و غیر از جنگ کار دیگری از او نمیآید و حتی در آن هم این  
 مردم کوهرستانی خشن میتوانند او را شکست دهند اما در باب  
 حکومت مملکت او بی مانعیتواند کاری بکند -  
 پیغمبری یکی تا صد توان گشت + به سانی لشکری را بشکنی پشت +

آن مرد جواب داد "راست است - بعلی او در مقابل حضرت  
اجل بیچ نیت - خاک است -"

علی اکبر - "گوش بدبید - به او گفتم حالا دیگر مجال است  
بشود یک تومان پیدا کرد و آن احمق باور کرد - به آنوقت بیدار  
از کجا میشود صد هزار تومان پیدا کرد - به او نمیدهم اما موجود است  
اگر همین فردا بخواهم میتوانم پیدا کنم -"

آن مرد جواب داد "عجب"

علی اکبر - "بلی آن پول در دستم است" و به پشتی پشت  
داوه بهمان طریق مفرحش خرید - گفته یکی از پیغمبران

رافرا موش کرد که "به پادشاه بد نکو حتی در دولت هم - زیرا  
مرغ هوا خبر پیبرد"

و چون به حضور رسید شاه را تنها دید - دستش بینه اش بود  
و عرض نمود "قبله عالم بنده را احضار فرمودند"

شاه - بلی - باز هم پول میخواهم به سر باز بد هم معجلا صد هزار  
تومان میخواهم -

علی اکبر - "بنده این مبلغ را از کجا  
پیدا کنم" همین هفته گذشته تمام قرض دهندگان را خواندم  
و بقدری که ممکن بود فشار دادم - به خدا و به پیغمبرم تا تومان آخر

از ایشان گرفتم - گریه کنان از پیش من رفتند - حتی تا جواسشی

یک اشرفی نداشت و من اورا بفلاک لہتم۔ مجبور شد ز پور زہنیش  
 را بفروشد تا مبلغیکہ قبلہ عالم خواستند تکمیل شود۔ بخدا تا چند مہفتہ  
 دیگر نمیتوانند چیزی پیدا کنند۔  
 شاہ میدانت ہرچہ  
 گفت دروغ است۔ علی اکبر سنگدل نبود و در عمرش کسی را مفلک  
 نمود اما شاہ تجاہل نموده با صورت ترش فرمود پس توبہ  
 این رعایای بیچارہ من ظلم میکنی و مثل شاہی حکم فلک میدہی۔  
 پس اشارہ نمود و تسبیحہا علی اکبر اگر رفتند ہمیشہ بیرون چادر  
 شاہ یک فلک موجود بود و در چند ثانیہ آن وزیر بزرگ را با وجود  
 گریہ و تضرعش بر روانداختند و پاپایش بفلاک بستہ شد در  
 حالتیکہ کف پایش رو بہ او بود چون شرکہ و وڑ و وور پائین میانند  
 او با فریاد التماس و وعدہ می نمود اما شاہ با تبسم تاریکی نگاہ میکرد تا  
 تا فریاد و بہ خود میچیدنش تمام شد۔ چون پاپایش از زور چوب  
 خوردن یک تگہ گوشت شد و از شدت درد غش کرد اورا باز کردند  
 تا چند دقیقہ بر زمین افتادہ و بعد بہوش آمد۔ دستارش  
 افتادہ و ستر تراشیدہ اش بر مہنہ و صورت و شیش پر از خاک بود  
 تاوزنزدیک ایستادہ بروستہ تہش تکبہ داوہ آہستہ میخندید  
 فرمود خوب۔ علیحضرت۔ دیگر بیگناہان را چوب بینی

برو و مغرب با صد هزار تومان بیا و الا دوباره چوب خواهی  
خوردی» علی اکبر بازاری چند کلمه اعتراض و التماس گفت  
شاه فرمود «دوباره او را به فلک به بندید»

علی اکبر - نه - نه - از برای خدا - هر چه میتوانم میکنم - رحم  
بفرمائید - رحم بفرمائید - پول پیدا میکنم»

شاه - تصور من هم همین بود - شما خیلی زیرک هستید  
مثلاً حمقای ترکمان نیستند که همان جنگ میتوانند بکنند و دیگر هیچ

بی شما من نمیتوانم کاری بکنم - الحمد لله که بعضی از شما پیش من هستید  
شاه بچادرش برگشت و علی اکبر را بمنزلش بردند در حالتیکه  
نال و نفرین میکرد - برپایش پوست تازه کنده بره گذاشتند و بستند

و در مقام پول لازم برآید - پول قرض دهندگان را خواست -  
افسوسنی داشت که حتی قرض دهندگان هم نمیتوانستند مقاومت کنند

با اینکه در مقام خطر جان بود و در تحمل و خود را بشاش نموده  
باخته و اثر دردناکهای بر صورت گفت «به بخشید که نشسته

ام - قبلاً عالم که همیشه به خدمتگذارانش مرحمت دار و خیال  
میکند قدری استراحت برای من لازم است و منع فرموده است

که حالا برنجیرم» دوباره در طریق دلربایی مخلوط با خجالتش

خندید در حالتیکه زخارزش هم قدری سرخ شده بود - همه آن

بی عزت شدنش اطلاع داشتند و آن بی عزتی برای اعیان  
 دولت شاه عجیب نبود و سعی در پوشیدن آن فایده نداشت  
 پول قرض دهندگان برای او نگین بودند و از دلیریش در تعجب  
 اول گفتند یک تومان هم امکان ندارد اما علی اکبر به زور تملق  
 و وعده ها و قسم قرآن و سخنهای مخصوص خودش آخر کامیاب  
 شد چنانچه عموها همین طور بود. پیش از غروب لنگان لنگان  
 رفت به حضور و پول را تسلیم نمود. وقتیکه اشرفیهها شمرده  
 میشد شاه او را با شدت در و ابستاوه نگاه داشت و چون  
 شمردن تمام شد و از صورت علی اکبر معلوم شد که دیگر طاقت ندارد  
 شاه او را مخص نمود و فرمود "آفرین شما خیلی زیرک هستید  
 الحمد لله که مثل تو فکرمی دارم لبلاست برو. حکیم را برای معالجه  
 ات میفرستم. ان شاء الله خواب راحتی میکنی."  
 علی اکبر برگشت بنهرش و پیش از نصف شب خواهر به دیدنش  
 آمد. نادر همان وقت از پیش خانم رفته بود و او از توهمهای  
 وی در آتش غضب میسوخت. دید علی اکبر بر پشتی دراز کشیده  
 و پاهایش با پوست بره بسته و یک صراحی با ده خله پهلوش  
 خاطر خواه با ده خورده و در آن لحظه راحت بود. شیرازی بعد از آن

چند لفظ مختصر برای غمخواری برادر لقمه پر غصه خود برگشت و  
 با بخش بسیار به ناور و لکنزها آنچه بعیزتی دیده بود به برادر بیان  
 نمود. علی اکبر اورالتلی داد و در اعتراضات بر ناور با او  
 متفق گشت. اما در تمام کلمات تسلیش رگی از شوخی بهم  
 موجود بود. نگاهی با طراف خود نمود که کسی نباشد بشنود و آهسته  
 گفت: "ناور سگ پدر سگی است اما هر چه بود گذشت  
 و بشما هم که اذیت بدی نکردند. چرا دیگر در آن باب غصه منخوردید؟  
 روزی پدرش را میسوزانیم. حالا جام با ده بگیر و همه را فراموش  
 کن. بلی." شیرازی: "فراموش کنم. مرده شو  
 خودت و جام شرابت را ببر و حیانداری که در ماه رمضان  
 شراب میخوری و به توطوری نشده که در نظر تمام اردو روی  
 من سیاه گشته و تمام لوطی و پوپیهای بازار تصنیف رویا  
 مرا میخوانند." علی اکبر خندید و گفت: "رمضان -  
 آنانیکه شب و روز مثل من خدمت بشاه میکند نمیتوانند  
 روزه بگیرند. ملاها مرا معفو داشته اند. آیا روی من سیاه  
 نشده است. به ائمه قسم از کف پاتا فرق به سیاه شده ام اگر  
 من میتوانم زحمتم را تحمل کنم شما هم نمیتوانید تحمل زحمتان را بنمائید."

طریق حرف زدن او خانم را بغضب آورد و طعنه زنان  
 گفت " زحمات شما - چند تا چوب خوردی که شما همقای  
 ناقابل زودیا ویر باید بخورید - چوب خوردن شما چه قابل حرف  
 زدن است - و فدا و گیر " اگر تاب نیش خوردن مدار می  
 دست در سوراخ عقرب مکن " علی اکبر آهی کشیده  
 گفت " حماقت کردم - احمق بودم که به مردم اعتماد کردم -  
 از اول سفاهت کردم که خدمت شاه اختیار نمودم - بخدا دست  
 از ان بر میدارم و در ویش پیشوم " شیرازی با چشم  
 و رخشان حسرت روی پایی او و گفت " پس در ویش شو  
 خدا میداند قابلیت شما همین است - اگر من مرد بودم هیچ شاه  
 در دنیا نمیتوانست مرا فلک بکند و زنده بماند - "  
 پرده را یک طرف انداخت و بیرون رفت -  
 علی اکبر گفت " اُف - ضعیف مثل گرچه وحشی می ماند - بخدا  
 در ویش خواه هم شد و آنوقت " جام باده را در کشید  
 و جام را دور انداخته گفت " شکرتا لله درین عالم فانی  
 چیزهای خوب هم هست "

# باب پنجم

اگرچه اخبار شکست و نفرت شاه با مبالغه بظهران میرسید و بسیاری دروغ بود اما راست هم خیلی داشت - واقع این است که نادر شاه هم مثل فاتحان دیگر از طمع اغوا شده منجواست فتوحاتش را تا خیلی دور برود - راست است که دانائی کرده از ملحق ساختن هندوستان و بخارا و خیوه به ایران دست برداشت اما با آن هم مملکتش بزرگتر از و خلش بود - فتح کردن چیز دیگر است و نگاه داشتن چیز دیگر - مملکتش از وجله به رود سند و از قفقاز به بحر احم کشیده شده بود و در آن ایام که حمالک با هم اتصال تام نداشتند یک لشکر پارکاب بزرگ لازم بود که چنین مملکت وسیعی را که سکنه اش اقوام بسیار مفید بودند نگاه بدارد و برای خرج چنان لشکر مالیات بزرگی لازم میشد - نادر چنین مالیاتی نداشت زیرا عمده حمالکش فقیر بود -

خستگی و مصیبت جنگ اتصالی پیروده ساله بسیاری از مرد و پول را تلف کرد - لشکر تازه گرفتن مشکل تر میشد و غنی ترین ولایاتش مفلس گشت - هزاره ها از تاتار و افغان قومی هر سال زیر بیرقش

در میآمدند و هنوز خزانه را که از امپراطور مغول غارت کرده بود <sup>مخفی</sup> داشت اما قشون تازه جای عالی لشکر زخمی و ناخوش را پر نمی کرد و او نمیخواست دست بر پس انداز خوش زند - حاجت به لشکر تازه هر روز در ترقی و مالیهاتهای سنگین جدید بسته میگشت و چون فشار زیاد تر و سخت تر گشت قرق و لتنگی شروع شد - ایرانیها میگفتند " ما او را به تخت سلطنت رساندیم و حالا او توسط آثار و افغان با ظلم میکند "

حتی لشکرش هم از جنگ خسته شدند - صاحب منصبها و سربازها از جنگ اتصالی به تنگ آمده هر روز بی میلتر به مشغول شدن در جنگ تازه میشدند - میخواستند کمی استراحت کنند و از مال غارتی که جمع نمودند حفظ بزند - بهنیکه تلخی شکست سخت اول را چشیدند بنای لند و لند را گذاشتند و بگردید ایشان را از فتحی نفتی سوق میداد و آهسته فتحش میدادند - معلوم میشد در خود شاه هم فرق پیدا شده

آن احتیاط و صبر قدیمی را که تا درجه باعث عمده کامیابیهای عجبش بود از دست داد و شروع کرد به اغما و زیاد نمودن به ترمیمی که مردم از اسم آرداشتند بی احتیاط حمله میکرد و خیب کار منحصر به آن نبود - قتی که او صرف سرداری بود و نظر مردم در حال شکست بزرگتر از حال فتح

میگشت. جنگ آزمودهایش در خاطر داشتند که ده سال قبل که  
 عثمانیهها لشکرش را در هم شکستند از شکست علاج ناپذیرش با صبر  
 و سرور تحمل نمود. عوض سز زنش تجدید بسیار از لشکر نمود و بهمه انعام  
 داد و دوباره از منزل ترقی نموده قویتر از سابق گشت. حالاً چنین  
 بنظر میآید که نمیتواند آنرا کوچکترین مقابله تحمل نماید. شکست او را  
 بقدری بغضب میآورد که نزد یک بود دیوانه شود و او را در امیداشت  
 لشکر را مجبور به چیر بائی کند که میدانستند حال است. و اگر پیش  
 نمی بردند تو بیجات و محس با برایشان بار و وحشی ترین سیاست را  
 در حق ایشان دریغ نمی داشت. وقتی سعی بیهوده کرده بود که یکی  
 از قلعه های کوهستان لکزی یورش ببرد. سرباز می دیده بودند  
 از شلیک دشمن در خطر بزرگی است پس خود را بر روی شاه انداختند.  
 شاه خشمناک شده با قسمی رو به او نمود و فریاد کرد "جرات داری  
 مرا ترسو بدانی ضم" و درها بخا آن مرد را طناب انداختند.

اطرافینهای شاه فهمیدند که دیگر او آدم قدیم نیست. گاهی  
 همان نادر قدیم دیده میشد و گاهی در بی پروائی و غم فرو میرفت و غوغا  
 از آن به غضب پی اختیار می سر بر میآورد. معلوم میشد و از خوش  
 خلقی قدیمش را از دست میدهد و گاهی ناخوش هم میشد و در بند و ستان

که بود و علامت مرض استسقا در خویش یافت و علوی خان حکیم علاجش  
 نمود. از وقتیکه حکیم رفت آن مرض برگشت و بر غضب و سودا و  
 یتیش افزود. آغا باشی و احمد خان و دیگرانیکه صدیق شاه بودند  
 تغییر را در شاه میدیدند و خزن و ترس داشتند.

سو وطن او هم زیاد شد. از وقتیکه سعی کشتنش نمود دیگر  
 اعتماد به کسی نمی نمود. نوکرهای حبیلی با وفایش هم بنا کردند به ترسیدن  
 از او و با هم جمع نمی شدند. یکی از سردارهایش در دربار اتفاقاً بالا نگاه  
 کرد و چشم شاه را بر خود خیره یافت شبانه از اردو بیرون رفت و به هر حد  
 عثمانی فرار نمود. گفته شد و راست هم بود که مقدر ضاعلی

خان داشت ذهن شاه را مغشوش میکرد و پشیمانی و بیچارگی بیشتر از  
 شکست و زحمات باعث تغییر خلق شاه شدند.

امورات این طور بود که نادر شاه دست از جنگ داختان  
 برداشت و به اردوی مرکزی خود در خاک ایران مراجعت نمود.

زیرستان رفته بود و شاه میخواست کمال سعی در تجدید قوه خود نماید  
 تا بتواند در جنگ آینده با عثمانی مقاومت نماید. اقدام اولش این  
 بود که مالیات فوق العاده برای آن جمع کند. مطالبه پول زیاد می  
 نمود و محصلین در جمع آن با مردم با ظلم بی رحمانه رفتار می نمودند و اینها

از داون مالیات زیاده خسته شده بودند بکلی مایوس گردیدند - تجار و  
اهل زراعت هر دو خانه خود را ترک نموده در ممالک دیگر پناه گرفتند -  
زمینهای بسیاری بی زراعت ماند و مدافع شاه از سر شمره خشکید -  
این بود شروع آخر کار - اما هنوز کار به آخر نرسید - زیرا شاه در ایام  
بهار زحمات بسیار کشید و لشکر بزرگی برای حمله بولایات عثمانی جمع نمود  
چون در ماه جوزا عملهای دم ایسی را بیرون قصر اسلامبول برای نشان  
جنگ او بختد لشکر ایرانی از سر حد عبور نمود - لشکر از خستگی جنگ  
داغستان بیرون آمد و از سپاهیان تازه عدو شان فرید گشت و شاه  
امیدوار است که بغداد را غارت کرده زمستان را در اسلامبول بسربرد  
امیدوار بود و نیار با جلال فتوحات تازه اش روشن کند و از پیر قش  
لکه ناکامی داغستان را بشوید - در واقع فتح نمود اما نه القدر آسان  
و نمایان که در جنگ سابق بود - خودش باعث جرات دشمن شد و دید  
این دفعه ترکها با یک سرکشی و مهارتی بمیدان آمدند که سابق نداشتند -  
آخر الامر فتح نمود اما دید بود و زیاده شکستش در داغستان با مبالغه در افواه  
مردم افتاد و در تمام مملکت فتنه گشت - پیش از آنکه از خبر فتوحات  
تازه آن شکست را از دیا و مردم بیرون مطلع شد که در ممالک خودش شعله  
شورش برپا است - اعتقاد مردم بر آنیکه او دیگر روی زمین تن نیست با صد

که از مطالبه مالیاتش خوردند حجت شده آن آتش روشن شد.  
 و جنوب و در دسته کشتیهایی جنگیش را در خلیج فارس شکست دادند  
 و یک دسته از لشکرش هم در سقط فانی گشت. جمع کثیری از ایل نخبیاری  
 را شاه از مرکز نشان کوچ داده در شمال شرقی ایران مسکن داده بود  
 حالا ایشان هم عهد خود را شکستند. ایشان در مفارقت هوای جنگ  
 لطیف کوهستان خود پیرمرد شده بودند و نیز برای جنگهای بلوط و  
 زمینهای مرتفع با بیم که رو عمیق کبود کارون در آن جاری و گوسفندها  
 شان در اطراف آن میچریدند. نخبیاریها بوطن خود برگشتند و  
 همیای جنگ با شاه شدند. بلوچهای ریگستان مشرق ایران  
 انکار از دادن لشکر تازه نمودند و از دوات فقیر خود بیرون رنجیده قشون  
 شاه را که برای مجبور کردن ایشان به لشکر دادن رفته بود شکست دادند  
 از اصفهان که مرکز ایران و پای تخت قدیم آن خاندان سلطنت بود  
 که نا در جای شان را گرفت خیر بخوا آمد. اهل بلوک اطراف آن با محصلین  
 مالیات معارضه می نمودند یا هزارها هجرت بخاک هند و عثمانی میکردند.  
 در شیراز که شهر بزرگ جنوب بود تقی خان که یکی از معتدترین مقتدر  
 ترین حکام شاه بود و لشکر جمع نموده مخالف او گشت. در شمال ایران  
 نزدیک بحر خزر قجربا بایل ترکیمن متحد شده در استرآباد باغی شدند. لکنها

به تحریک عثمانیان یک نفر مدعی شایه را درگی را قائم ساخته به آن ولایت  
 ایران که نزد یک قفقاز است حمله کردند. گویا فوراً آتش بلوا در  
 تمام ایران روشن شد و شاه فهمید که تا آن آتش را خاموش نکنند  
 نباید مشغول جنگ با عثمانی شود. پس دوباره از سر حد عبور کرده  
 در مقام مرکزی همدان اردو زد تا بتواند از هر جانب بزند و ملتفت  
 لشکر ترک هم باشد.

بزودی انتقام سخت از شورشیان کشید. صرف نظر موقتی از آنانیکه  
 دور بودند کرد و توجه غضبناک به آنانیکه دست رس بودند نمود. لشکرش  
 با وجود ولتنگی و خستگی از جنگهای اتصالی بخود مشرور و از آنانیکه با عیش  
 نهضت و زحمات تازه شان شدند غضب آلود. آن لشکر از نمود  
 غضبناک یورش بردند و هیچ قشون غیر منظم با هر عددی امید مقاومت  
 با ایشان نداشت. قاجار و ترکمن مثل گاه متفرق شدند. هزارها فر  
 کشته یا کور کرده شدند و کله مناره‌های بزرگ از سرهای ایشان برپا  
 شد تا عبرت برای آینده باشد. لکن بهائیکه جرات کرده از وطن  
 کوهستانیشان دور شدند شکست خورده متفرق شدند و بسیاری  
 از ایشان تلف شد. و از زمین خون آلود آنجا کله مناره‌های  
 برپا شد. تقی خان شکست خورده اسیب شد. ایران میان تا امروز زنجیری

اورا ذکر میکنند. یک چشمش را اورا آورده وندوزنهايش به شکر تقسیم شدند و آن بلاهی آخری را که میشود سر آدم آورده و دیده اصفهانیهای بیچاره را با خاک یکسان کرد و بار مالیات و و مقابل هم برایشان بست تا دیگر قوه شورش درایشان نماند. آتش بلوا خاموش شد هنوز خاکستر داغ بود اما آن وقت خطرناک نمی نمود و نادر که از خیال مملکت پشت سر آسوده شد برگشت تارو به عثمانیها نماید.

له مصنف محترم امر داعتان را خیلی اهمیت داده و در هر وجه آن شکستی برای نادر شاه ساخته بلوای ایران را هم ناشی از آن شکستها دانسته است. بشهادت تاریخ و اطلاع سینه بسینه ایران بیان داعتان برای نادر شاه اهمیت نداشته و شکستی به او روی نداده و بلوای ایران هم از جهات دیگر بوده است. میرزا مهدی خان مورخ خاص نادر شاه است و آنچه نوشته برای العین دیده و سالها بعد از خود شاه زنده مانده تاریخ جهانگشای نادری را وقتی منتشر ساخت که عملاً سلطنت از خاندان نادر رفته بود و ترسی و اظهار تحایق نداشت و معایب او را مفصلاً اظهار نمود عبارت مورخ مذکور در خاتمه جنگ داعتان این است - "تمامی مجال داعتان تقریباً بقریه و محل به محل با مال تمام ستور دیران دوست فرسودگان اول غازیان گردید شمال و سرخای که بزرگ گله